

هم سنجی ماهیتها

مردم سالاری دینی ایران و لیبرال دموکراسی غرب

سید خدایار مرتضوی

مقدمه

بار دیگر دموکراسی احیاء شد و از لحاظ نظری مورد بحث و نظریه پردازی متفکران مشهوری همچون اصحاب قرارداد اجتماعی قرار گرفت و از لحاظ عملی نیز به اشکال گوناگون در برخی جوامع غربی استقرار یافت و پس از آن و به ویژه در طی قرن بیستم میلادی، به مثابه الگویی نو و جهانشمول در عرصه سیاست و حکومت به سایر جوامع بشری عرضه گردید و اکنون در پایان قرن بیستم و در آغاز هزاره سوم میلادی از مقبولیتی نسبتاً عام و فراگیر در سطح جهان برخوردار می باشد. امروزه در دنیای غرب نظامهای لیبرال دموکراسی یکی از جلوه های بارز اندیشه دموکراسی غربی به حساب می آید که از ترکیب لیبرالیسم و دموکراسی به وجود آمده و بیش از همه در سه کشور آمریکا، انگلیس و فرانسه عینیت یافته است.

از لحاظ تاریخی و جغرافیایی، دموکراسی به عنوان یک شیوه حکومتی، ریشه در دوران باستان یونان و روم دارد که در فلسفه سیاسی کلاسیک آن دوران نیز بازتاب یافته و مورد تأملات نظری قرار گرفته است. تا آنجا که از آثار و منابع معتبر تاریخی برمی آید، دموکراسی بعد از مدتی نضج گیری و شکوفایی در دولت - شهرهای یونان، به ویژه دولت - شهر آتن، دچار معضلاتی شد و رو به افول نهاد و سپس در دوران میانه و با حاکمیت مطلق و بی چون و چرای اولیای کلیسا بر شئون مختلف زندگی اروپاییان به کلی از صحنه سیاسی - اجتماعی مغرب زمین کنار گذاشته شد. بعدها، در دوران رنسانس و رفرم و متعاقب آن در عصر روشنگری،

از سوی دیگر، با وقوع انقلاب اسلامی در ایران و در پی آن، تدوین قانون اساسی و استقرار ارکان نظام جمهوری اسلامی ایران، الگوی جدیدی از نظام سیاسی پا به عرصه حیات گذاشت که علاوه بر عنوان رسمی آن، یعنی «جمهوری اسلامی»، از آن تحت عناوین دیگری از قبیل «مردم سالاری دینی»، «دموکراسی اسلامی» و «نظام اسلامی» نیز یاد می‌شود. به لحاظ نظری، ویژگی اختصاصی و منحصر به فرد نظام مردم سالاری دینی ایران این است که با ابتدای بر حاکمیت دین اسلام، حاکمیت مردم بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی شان را به رسمیت شناخته و به لحاظ عملی نیز آن را در یک چارچوب حقوقی-سیاسی خاص و به طور مشخص در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران متبلور ساخته است. به بیان دیگر، نظام مردم سالاری دینی ایران از یک سو مفاهیم دموکراتیکی از قبیل آزادی، برابری، تفکیک قوا و حاکمیت ملی را تجلی می‌بخشد - که همچنان که می‌دانیم این مفاهیم بیش از هر زمان و مکان دیگر، در قرون جدید و در دنیای غرب به وجود آمده و یا بیش از همه در این زمان و مکان بر سر آنها بحث و مجادله علمی صورت گرفته است - و از سوی دیگر موازین اسلامی و حاکمیت الهی را که از طریق وحی، کتاب و سنت به منصفه ظهور رسیده، شالوده و بنیان خود و در سرلوحه کار خود قرار می‌دهد. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مظهر

این دو سو و تجلی گاه آن می‌باشد که اغلب از ترکیب این دو سو تحت عنوان ترکیب «جمهوریت» و «اسلامیت» در نظام مردم سالاری دینی ایران نام برده می‌شود. ترکیب مذکور، سؤالاتی را به ذهن متبادر می‌سازد که این پژوهش در صدد پاسخگویی برخی از آن سؤالات و یا حداقل در پی طرح بعضی از آنها برآمده است؛ سؤالاتی از قبیل اینکه آیا این ترکیب، ترکیب دو مقوله مجزا و مستقل از یکدیگر است؟ یعنی اینکه آیا «جمهوریت» یک مقوله مجزا بوده که در جای دیگر (جهان غرب) نضج گرفته و رشد و نمو یافته و سپس به دلیل آنکه ذاتاً تعارضی با «اسلامیت» نداشته، چنین ترکیبی صورت گرفته است؟ یا اینکه اساساً ترکیبی در کار نبوده و «جمهوریت» و «اسلامیت» یک حقیقت واحد و به مثابه دوروی یک سکه می‌باشند، و یا اینکه «جمهوریت» از درون «اسلامیت» نشأت گرفته و مبتنی بر آن است؟ و در صورت اخیر، آیا چنین «جمهوریت»ی با جمهوری به مفهومی که در غرب و یا در سایر جاه‌رایج است، ماهیتاً متفاوت است؟ بالاخره اینکه آیا تعالیم اسلامی در بطن و متن خود و به طور بالقوه استعداد و قابلیت بنای یک نظام جمهوری را داشته‌اند یا نه، و اینکه آیا این استعداد با استفاده (یا بدون استفاده) از تجربه نظامهای جمهوری رایج در دنیای کنونی، بالاخص در دنیای غرب، شکوفا گشته و در قالب نظام جمهوری اسلامی ایران پدیدار

اما قبل از ورود به اصل بحث، ذکر این نکته ضروری است که منظور از نظام مردم سالاری دینی در این مقاله همان نظام جمهوری اسلامی ایران است که به صورت یک الگوی عینی حکومتی و یا یک نظام سیاسی مشخص در نیمه دوم قرن بیستم تحقق یافته و اصول، چارچوب، اهداف و راهکارهای کلی آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مصوب ۱۳۵۸ و بازنگری ۱۳۶۸ معین و تعریف شده‌اند و لذا همین قانون و مبانی فکری - اجتماعی آن مستند ما برای شناسایی و شناساندن نظام مردم سالاری دینی ایران می‌باشد.

ماهیت نظامهای مردم سالاری دینی و لیبرال دموکراسی

مروری اجمالی بر اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به وضوح نشانگر این امر است که اصل بنیادین نظام مردم سالاری دینی ایران، «اصل خدا محوری» است. در این نظام، خداوند به عنوان خالق انسان و جهان و منشاء و مصدر کلیه امور عالم مطرح می‌باشد که جهان را با همه نعمتها و مواهب آن برای استفاده انسان خلق کرد و انسان را هم به گونه‌ای آفرید تا با استفاده از این نعمتها و مواهب بتواند به کمال حقیقی خود دست یابد. هم او برای تحقق این هدف، یعنی رسیدن انسان به کمال، نظام تشریح و قانونگذاری را متناسب با نظام تکوین و آفرینش وضع نمود و مسیر و برنامه

شده است؟ این نوع سوالات، به صورتی مسلسل و زنجیروار سوالات دیگری را مطرح می‌سازند. از آن جمله اینکه آیا اصولاً می‌توان بر مبنای یک دین یا یک مذهب خاص، نظامی مردم سالار ایجاد کرد؟ آیا مردم سالاری با دینداری سازگار است؟ آیا حاکمیت دینی می‌تواند مبنای حاکمیت مردم بر سرنوشتشان قرار گیرد و یا آیا می‌توان حاکمیت ملی را با حاکمیت دینی سازگار ساخت؟ ماهیت نظام مردم سالاری دینی ایران چیست و برجسته‌ترین اصول و مبانی آن کدام‌اند؟ چه نسبتی میان مردم سالاری دینی ایران و دموکراسیهای غربی برقرار است؟ وجوه افتراق و اشتراک آن دو کدام‌اند؟ آیا وجوه اشتراک آنها جنبه اساسی و زیربنایی دارد یا وجوه افتراقشان؟

البته، همچنان که پیش از این نیز گفته شد، واضح است که در یک مقاله نمی‌توان به همه این سوالات پاسخ داد و لذا ناگزیر از گزینش یک یا دو سؤال به عنوان سؤال اصلی و محوری می‌باشیم و سایر سوالات جنبه فرعی خواهند یافت که سعی خواهد شد در حد توان و امکان پاسخی هر چند اجمالی به آنها داده شود. سؤال یا سوالات اصلی و محوری این پژوهش همانا بررسی ماهیت نظام مردم سالاری دینی ایران و نیز مقایسه نظامهای لیبرال دموکراسی غرب می‌باشد که همچنان که آمد پیش از همه در سه کشور آمریکا، انگلیس و فرانسه متبلور شده است.

زندگی انسان را از قبل از تولد تا بعد از مرگ به طور کامل و دقیق مشخص کرد و انسان را مکلف نمود که برای رسیدن به هدف خلقت، تنها در چارچوب همین مسیر و برنامه حرکت نماید. هر گونه تغییر در این مسیر و یا هر نوع حرکت بر اساس برنامه‌ای دیگر، جز به انحراف انسان از مسیر هدایت الهی و سقوط او از مدار انسانیت و نهایتاً محرومیت او از کمال حقیقی نخواهد انجامید، زیرا تنها برنامه‌ای که بتواند سعادت واقعی انسان و رسیدن او به کمال مطلق را تضمین نماید، برنامه‌ای است که با فطرت انسان و نظام خلقت جهان هماهنگ و سازگار باشد و از آنجا که تنها آفریدگار است که هم از تواناییها، نیازها و استعدادها موجود در درون انسان کاملاً واقف است و هم از جهان غیب و شهادت و رموز خلقت و آفرینش آگاه است، لذا تنها در حیطه صلاحیت اوست که چنین برنامه‌ای را تنظیم نموده و انسان را به سوی هدف خلقت رهنمون سازد.

لذا در نظام مردم‌سالاری دینی، اصل حاکمیت و قانونگذاری فقط مختص خداوند بوده و در انحصار او قرار دارد و هیچ کس دیگر، جز به اذن و فرمان او شایسته این مقام نمی‌باشد. بر این اساس، همه انسانها، حتی پیامبر و امامان معصوم با تمام عظمت و نزدیکی شان به خداوند، باید خود را تحت حاکمیت مطلق خداوند دانسته و منحصرأ از قوانین مُنزل او تبعیت کنند و هیچ کس دارای حق حاکمیت و

یا حق وضع قانونی برخلاف حاکمیت و قوانین خداوند نیست. از اینجاست که می‌توان جایگاه حاکمیت، قانونگذاری، آزادی و برابری و مهم‌تر از آن جایگاه انسان را در یک نظام مردم‌سالار دینی دریافت. از این منظر، انسان موجودی فرض می‌شود که به تنهایی قادر به تعیین هدف خلقت و تنظیم برنامه زندگی که سعادت واقعی او را در هر دو جهان تضمین نماید، نیست. زیرا ابزار شناخت انسان، یعنی حس و تجربه و عقل، ابزاری محدود و نسبی بوده که نه تنها خطاپذیرند بلکه حتی از شناخت تمام ابعاد وجود خود انسان نیز عاجزند تا چه رسد به اینکه رموز جهان آفرینش و اسرار نهفته در عالم غیب و آخرت را دریابند. بنابراین، واضح است که در یک نظام مردم‌سالار دینی تنها خداوند است که عالم به تمام حقایق فرض می‌شود و تنها در ید قدرت اوست که با ارائه قوانین منطبق با فطرت و هماهنگ با خلقت و با ارسال پیامبر و انتصاب امام به عنوان اسوه‌ها و الگوهای عملی، انسانها را در راه نیل به کمال و حرکت در همان مسیری که هدف خلقت بوده هدایت و راهنمایی کند. از آنجا که انسان، چه از روی طبع و چه از روی نیاز، ناچار از زندگی اجتماعی بوده و مسیر هدایت انسان از میان جامعه می‌گذرد، بدیهی است که اگر مناسبات اجتماعی و روابط حاکم بر یک جامعه بر مدار قسط و عدل استوار نباشد، انسان به مقصد نهایی خلقت نخواهد رسید.

روابط و مناسبات اجتماعی یک جامعه نیز زمانی عادلانه خواهند بود که قوانین و نهادهای تشکیل دهنده آن جامعه هماهنگ با هدف اصلی دین سامان یافته باشند. از این رو، ساختار یک نظام مردم سالار دینی اصیل می بایست عادلانه و متناسب با اهداف دین شکل گرفته باشد و کارکرد و سمت و سوی آن نیز در همین راستا جهت گیری شده باشد.

پیامبر اکرم (ص) و امام علی (ع) به عنوان اولین بانیان نظام مردم سالاری دینی اصیل، همه همت و تلاش خود را در تمام طول عمر یا در جهت تسهیل و تمهید مسیر هدایت انسانها به سمت کمال به کار بستند و یا صرف از میان برداشتن موانع موجود در این مسیر و ایجاد امنیت آن نمودند. از آنجا که امنیت این مسیر هم از ناحیه و سوسه های درونی و هوسها و کششهای نفسانی انسان و هم از ناحیه مناسبات ظالمانه اجتماعی در معرض خطر است، لذا، پیامبر و امام با تأسیس یک نظام مردم سالار دینی و با اجرای مقررات اسلام چه در قالب شریعت و دستورالعملهای قانونی و چه در قالبهای اخلاقی و تربیتی، سعی کردند تا هم انسان را از مهلکه های درونی و سلطه کششهای نفسانی نجات دهند و هم مناسبات اجتماعی را بر اساس قسط و عدل استوار سازند. به زبان دیگر، سنت پیامبر و علی (ع) چیزی جز تربیت و تکامل فرد و سوق دادن آن به سمت فضایل معنوی و هدایت جامعه به سوی کمال مطلق

نبود. تمام اقدامات آنها، از تبلیغ دین گرفته تا رهبری جامعه، همه در راستای این هدف بوده که هم حیات فردی انسان را از آلودگیهای نفسانی منزه دارند و هم جامعه بشری را در یک مسیر زندگی جمعی مبتنی بر عدالت به پیش ببرند. از سوی دیگر، نگاهی اجمالی به مفاد قوانین اساسی نظامهای لیبرال دموکراسی غرب نشان می دهد که اصل بنیادین و ماهوی این نظامها، «اصل انسان محوری» است. بدین معنی که در این نظامها، انسان موجودی فرض می شود که با استفاده از عقل و خرد خویش می تواند هدف، مسیر و برنامه زندگی فردی و اجتماعی خویش را بدون کمک گرفتن از هر نیروی خارجی و ماوراء الطبیعی تعیین نماید. در اندیشه دموکراسی غرب، انسان خود را بی نیاز از هر راهنما و هدایتگری بیرون از وجود خویش پنداشته و خود را ملزم به اجرای وحی و یا مقید به هیچ گونه برنامه از پیش تعیین شده ای چه از جانب خداوند و چه از هر جانب دیگر نمی داند. اساساً در این اندیشه خداوند کمترین نقشی در تنظیم برنامه زندگی و تعیین هدف برای انسان ندارد و این تنها خود انسان است که بدون الهام و یا استمداد از هر قدرت دیگری تصمیم می گیرد و عمل می کند. بنابراین، حق تشریح و قانونگذاری در همه ابعاد زندگی، تماماً و بدون هیچ گونه استثنا و یا محدودیتی به خود انسان واگذار می شود. این مورد از مهم ترین تفاوت های نظامهای لیبرال دموکراسی

غرب با نظام مردم‌سالاری دینی ایران است. زیرا همان‌طور که گفته شد در نظام مردم‌سالاری دینی ایران، حق تشریح و قانونگذاری منحصرأ در اختیار خداوند بوده و جز او و بدون اذن او هیچ کس دیگر حق وضع قانون ندارد و انسانها تنها می‌توانند در جهت اجرای احکام و قوانین الهی و یا در رابطه با اموری که شارع مقدس سکوت کرده و در آن رابطه صریحاً تکلیفی را مشخص ننموده و یا در خصوص «امور مستحذثه» و «حوادث واقعه» اقدام به وضع قانون کنند. از طرفی، اندیشه دموکراسی غرب انسانها را آزاد و برابر فرض می‌کند که همگی باید به یک میزان از حق رأی و اظهار نظر در تصمیم‌گیریهای عمومی برخوردار باشند و از آنجا که در مسائل اجتماعی به ندرت میان انسانها اتفاق نظر حاصل می‌شود، لذا تنها معیار قانونگذاری و تصمیم‌گیری را نظر اکثریت می‌داند و هر آنچه را که اکثریت بپسندد، قانونی و بر حق تلقی می‌کند و بر اساس آن عمل می‌نماید، هر چند که نظر اکثریت با مصلحت واقعی جامعه هماهنگ نباشد و یا اینکه چنین نظری بر مبنای احساسات و ناآگاهی ابراز شده و از واقعیت و حقیقت دور باشد. البته باید توجه داشت که استدلال و عقلانیت نهفته در پشت چنین معیاری نزد همه متفکران و اندیشمندان لیبرال دموکرات غربی همسان و مشابه نیست و هر کدام از منظری خاص و یا بر پایه عقلانیت و استدلالی خاص به این معیار می‌نگرد و به تبیین و توجیه آن می‌پردازد. برخی نظریه‌پردازان دموکرات غربی بر این باورند که اکثریت یا به تعبیر ژان ژاک روسو «اراده عمومی» هیچ‌گاه اشتباه نمی‌کند و آنچه که همیشه در حال اشتباه است اراده اقلیت است.^(۱) برخی دیگر از اندیشمندان غربی نظیر جان لاک و یا کارل پوپر ضریب اطمینان تصمیم‌گیری مبتنی بر اکثریت و خرد جمعی را به مراتب بالاتر و بیشتر از تصمیم‌گیریهای فردی و یا سایر تصمیم‌گیریها می‌دانند. همچنین به دلیل آنکه نظامهای لیبرال دموکراسی غرب بر اساس مکاتبی چون اومانیسیم، لیبرالیسم و سکولاریسم قرار گرفته‌اند، لذا تکیه‌گاه اصلی آنها بعد مادی و دنیوی انسان به مفهوم وسیع کلمه است. منظور از مفهوم وسیع بعد دنیوی این است که مواردی از قبیل آموزش، پژوهش، ورزش، تفریح، شادکامی، امنیت و آرامش را نیز در بر می‌گیرد و صرفاً محدود به امور حسی و جنسی یا غریزی نمی‌گردد. بر این اساس، در نظامهای لیبرال دموکراسی غربی رفع نیازهای جسمانی و تأمین خواسته‌های مادی و انسانی افراد و رسیدن آنها به رفاه و آسایش کامل، دارای اهمیت ویژه‌ای است و با توجه به اینکه در مبانی فلسفی این دموکراسیها جایگاهی برای نقش آفرینی و تأثیرگذاری خداوند و مقولات دینی نظیر وحی و معاد در تعیین حیات سیاسی انسان در نظر گرفته نشده و جوهره این مبانی به گونه‌ای است که گویی مرگ پایان زندگی است که بعد از آن

انسان نیست و نابود می‌گردد و هدف دیگری هم برای انسان متصور نیست، لذا در لیبرال دموکراسی تأکید می‌شود که باید به دنیا گروید و با بهره‌مندی از نعمتها و لذتهای آن، نهایت کامجویی و لذت‌جویی را بُرد. البته این بدان معنا نیست که در نظامهای لیبرال دموکراسی غرب افراد دیندار و معتقد به وحی و معاد وجود ندارد، بلکه منظور وجه غالب اندیشه و فلسفه سیاسی حاکم بر این نظامهاست که در قوانین موضوعه کنونی حاکم بر آنها ساری و جاری بوده و در عمل مبنای زندگی سیاسی آنهاست و گرنه کم نیستند انسانهایی که در این نظامها زندگی کرده و شهروند و تبعه اصلی آنها می‌باشند و به توحید و معاد و وحی الهی معتقد و به احکام و لوازم آن نیز مقید و پایبندند.

نکته حائز اهمیتی که در اینجا و در رابطه با بحث این مقاله باید بدان توجه خاص نمود این است که در نظامهای لیبرال دموکراسی غرب به علت حاکمیت نظام سرمایه‌داری و تعارض ذاتی این نظام با اصول دموکراتیک آزادی و برابری، آنچه که در این نظامها از گذشته تاکنون به اجرا درآمده، نه تنها منافع همگان بلکه حتی منافع اکثریت رانیز تأمین نکرده است. زیرا به دلیل نقش کارساز و تعیین‌کننده امکانات مالی، تبلیغاتی و سیاسی در انتخابات و در تصمیم‌گیریهای عمومی نظامهای لیبرال دموکراتیک غرب و قراردادن بخش اعظم این امکانات در دست گروههای معدودی از جامعه، حاکمیت اصلی

در این نظامها در اختیار همین گروههای معدود قرار می‌گیرد که نسبت به کل جامعه، اقلیت بسیار ناچیزی را تشکیل می‌دهند. به همین سبب است که برخی صاحب‌نظران اندیشه سیاسی در غرب از نظامهای لیبرال دموکراسی حاکم به عنوان نوعی «الیتسیم» و برخی دیگر از آنها از این نظامها به عنوان نوعی «پولیاریشی» یاد کرده‌اند که به ترتیب به معنی حکومت یک یا چند اقلیت می‌باشند. رابرت دال، نظریه‌پرداز آمریکایی معاصر، با طرح مفهوم «پولیاریشی» بر آن است که نظام لیبرال دموکراسی غربی نظامی است که در آن حکومت میان چند گروه در حال چرخش است و بدین ترتیب نظامی است که حداقل میان حکومت یک اقلیت از یک طرف و حکومت اکثریت مردم از طرف دیگر می‌باشد. در چنین وضعیتی و از این زاویه، تفاوت میان دموکراسی و دیکتاتوری در این است که دموکراسی یا به تعبیر خود او «پولیاریشی» حکومت به وسیله چند اقلیت، و دیکتاتوری حکومت به وسیله یک اقلیت می‌باشد.^(۳)

وجود چنین واقعیاتی در نظامهای لیبرال دموکراسی غربی، این دسته از صاحب‌نظران غربی را به آنجا رسانده است که قائل به وجود تنش و چالش ذاتی میان آزادی و برابری گردند.^(۳) در همین زمینه، اندیشمندان مشهور دیگری همچون کارل پوپر (۱۹۹۴-۱۹۰۲) که بخش اعظم قریب یک قرن عمر خود را در نظامهای لیبرال دموکراسی غرب سپری کرده و

از نزدیک واقعیات این نظامها را مشاهده نموده است، بر این باور است که هرگونه تلاش برای ایجاد برابری، آزادی را به مخاطره می‌افکند. پوپر که خود یک اندیشمند لیبرال دموکرات و مدتی نیز سوسیالیست بود، میان گرایش به آزادی و برابری در نوسان بود و اگرچه به نظر می‌آید در نهایت آزادی را بر برابری ترجیح می‌دهد، ولی هرگز از تلاش فکری برای رفع فقر و بیکاری و محرومیت از نظامهای لیبرال دموکراسی غربی دست برنداشت. ارائه شیوه «مهندسی اجتماعی تدریجی» و مطرح کردن «سودنگری منفی» و کوشش برای کاهش حداکثر رنج و بدبختی حداکثر مردم، بیانگر دل‌مشغولی چاره‌اندیشی وی به منظور کاهش فقر و بدبختی و رفع نارساییها و مصایب اجتماعی در نظامهای لیبرال دموکراسی غربی است. به دلیل طرح چنین نقطه نظراتی است که وی در مقابل دیدگاه مکتب «اصالت فایده» مبنی بر حداکثر شادی برای حداکثر افراد قرار می‌گیرد. نقد پوپر بر نظام سرمایه‌داری و بی‌مهار خواندن آن نظام و تأکید بر بی‌عدالتی و غیرانسانی بودن آن، از دیگر دیدگاههای پوپر است که در رابطه با بحث حاضر مبنی بر تعارض ذاتی نظام سرمایه‌داری حاکم بر لیبرال دموکراسی غرب با اصول دموکراتیک آزادی و برابری قابل استناد می‌باشد.^(۴)

البته این همه به معنای فقیر و محروم بودن اکثریت مردم در این جوامع نیست و هم به

معنای این نیست که در سایر جوامع آزادی و برابری کامل وجود داشته و یا حاکمیت اصلی در دست همه مردم یا اکثریت آنهاست، بلکه بدین معناست که همه مردم در نظامهای لیبرال دموکراسی غربی از شرایط یکسان و مشابهی از لحاظ بهره‌مندی از امکانات و فرصتها برخوردار نیستند و عملکرد این نظامها در دهه‌های پایانی قرن بیستم و آغاز هزاره سوم میلادی نیز نشانگر آن است که نه تنها نظامهای مذکور در جهت ایجاد شرایط مناسب و تدارک فرصتهای برابر برای همه افراد و طبقات جامعه خویش، تلاش در خورتوجهی صورت نداده‌اند، بلکه با پیروی از سیاستهای نولیبرالیسم به سمت نابرابری بیشتر نیز حرکت کرده‌اند. «در آمریکا چنین چرخشی در سیاست اقتصادی از سال ۱۹۷۷ در زمان ریاست جمهوری کارتر آغاز شد و در دوران ریگان به اوج خود رسید. در انگلستان سیاست جدید اقتصادی از سال ۱۹۷۶ شروع شده و در دوران نخست‌وزیری مارگارت تاچر کاملاً بسط یافت».^(۵) این چرخش در برخی دیگر از کشورهای غربی من جمله فرانسه، آلمان و استرالیا نیز صورت گرفت که در حقیقت واکنشی بود به بحران رکودی که از اواسط دهه ۱۹۷۰ به تدریج اقتصاد سرمایه‌داری غرب را در بر گرفت.^(۶)

در واقع نظریه پردازیهای برخی اندیشمندان

معاصر غربی، به ویژه نظریات جان رالز فیلسوف سیاسی آمریکایی در باب عدالت اجتماعی،

برابری فرصتها و آزادیهای اساسی واکنشی است در قبال همین وضعیت نابرابری موجود در نظامهای لیبرال دموکراسی غربی، خصوصاً در آمریکا، که مجادلات زیادی را نیز در پی داشت. اگرچه نظریه عدالت جان رالز شهرت جهانی پیدا کرده و عالمگیر شده است، ولی رالز به هیچ وجه خواهان از میان برداشتن نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی نیست و در اساس چنین اقدامی را نه ممکن می‌داند و نه مطلوب. چرا که به عقیده وی وجود نابرابری باعث ایجاد رقابت و وجود رقابت نیز به نوبه خود باعث افزایش تولید و ازدیاد ثروت در جامعه می‌گردد و به هر میزان که تولید و ثروت یک جامعه افزایش یابد به همان میزان نیز می‌توان نسبت به رفع و یا کاهش فقر و یا توزیع عادلانه کالا و ثروت در آن جامعه امیدوارتر بود. اما آنچه که باعث عالمگیر شدن نظریه عدالت جان رالز و اشتیاق جهانی نام وی گردید، به طور خلاصه این است که به اعتقاد وی، نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی باید به گونه‌ای باشند که بیشترین منفعت نصیب فقیرترین افراد جامعه گردد.^(۷) تا بدین ترتیب از میزان شکاف و فاصله طبقاتی کاسته شود. ویژگی دیگر نظریه عدالت جان رالز، تأکید وی بر ایجاد برابری فرصتها برای همه اعضای جامعه در جهت نیل به مناصب سیاسی و اجتماعی است.^(۸) اینها از جمله دغدغه‌های متفکران غربی معاصر می‌باشند که همگی مبنای وضعیت ناعادلانه

موجود حاکم بر نظامهای لیبرال دموکراتیک غربی سده بیستم می‌باشد که بدینسان مورد انتقاد و چالش خود متفکران لیبرال و شهروندان آگاه آن نظامها واقع شده است. در مجموع، اگرچه از لحاظ نظری، نظامهای لیبرال دموکراسی غربی بر مفاهیمی از قبیل آزادی، برابری، حق انتخاب و سایر حقوق و آزادیهای اساسی تأکید کرده و در بسط و گسترش این مفاهیم به سایر جوامع و در کانون توجه قرار دادن آنها تأثیر زیادی داشته‌اند و دستاوردهای مهمی چون انتخابات، پارلمان و نظام نمایندگی، مشارکت سیاسی، تفکیک قوا و امثالهم را به جامعه بشری عرضه نموده‌اند، اما آنچه که در خود این نظامها ملاحظه می‌گردد، سلطهٔ بخش کوچکی از این جوامع بر امکانات و منابع اصلی قدرت می‌باشد که این بخش کوچک همواره با تدابیر خاصی در مراکز عمدهٔ تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی نفوذ کرده و مانع از هر گونه اقدامی در جهت تغییر این وضعیت به سود طبقات پایین جامعه می‌گردند. به همین سبب، امروزه بسیاری از متفکران و صاحب‌نظران غربی سخن از پدیده جدیدی تحت عنوان بی‌تفاوتی و یا بی‌حسی سیاسی (Apathy) تودهٔ مردم به میان آورده‌اند و فقدان و یا کاهش چشمگیر میزان مشارکت سیاسی اکثریت افراد این جوامع را به مثابه یک بیماری مطرح کرده و از آن به عنوان تهدیدی جدی علیه دموکراسی یاد کرده‌اند. برای مثال، حاصل

تحقیقاتی که در زمینه رأی گیری در آمریکا در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ انجام گرفته ثابت می کنند که «رأی دهندگان غالباً دشمن سیاست، بی تفاوت و بی اطلاع از مسائل عمومی بوده اند... شواهد نشان می دهند که کمتر از یک سوم انتخاب کنندگان جداً علاقه مند به سیاست بوده اند».^(۹) با توجه به کاهش میزان مشارکت رأی دهندگان آمریکایی در آخرین انتخابات ریاست جمهوری آن کشور که منجر به انتخاب جورج دبلیو بوش گردید و نیز با توجه به اختلافاتی که بر سر آن انتخابات میان حزب جمهوریخواه هوادار وی و حزب دموکرات رقیب او در گرفت که در نهایت به صورت یک مسئله قضایی در آمد و توسط دستگاه قضایی آن کشور حل و فصل گردید، به نظر می رسد که پدیده انفعال و بی حسی سیاسی و نیز بی اعتمادی به سلامت انتخابات همچنان به عنوان یک پدیده زیانبار نظامهای لیبرال دموکراسی غرب، بالاخص آمریکا را در معرض تهدید و مخاطره قرار داده و می دهد.

شود؛ چیزی که در آلمان نازی و ایتالیای فاشیست به روشنی دیده شده است».^(۱۰) برخی دیگر از آنها، حتی پا را از این هم فراتر نهاده و بی تفاوتی سیاسی را نه نشانه بیماری و علامت خطر بلکه نشانه سلامت یک نظام سیاسی دموکراتیک قلمداد کرده اند؛ برای مثال، دیوید هلد صاحب نظر سیاسی انگلیسی معاصر از لیست نقل قول می کند که «بی تفاوتی سیاسی می تواند بازتاب سلامت یک دموکراسی باشد».^(۱۱) براین اساس، برخی دیگر از اندیشمندان غربی ذات و ماهیت نظامهای لیبرال دموکراسی غربی را ذات و ماهیتی الیستی یا نخبه گرایانه خوانده اند؛ برای مثال، می توان به دیدگاههای ژوزف شومپیتر در این باره اشاره کرد که دموکراسی را حداکثر به مثابه «روش» و یا «فرآیندی» برای انتخاب نخبگان حاکم تلقی می کند.^(۱۲)

مقایسه

در اینجاست که می توان دو نظام مردم سالاری دینی ایران و لیبرال دموکراسی غربی را با یکدیگر مقایسه کرد و ماهیت آنها و وجوه افتراق و احیاناً اشتراکشان را نمایان تر ساخت. براساس تفاوت اصول بنیادین «خدا محوری» در مردم سالاری دینی و «انسان محوری» در لیبرال دموکراسی غربی می توان اهداف و جهت گیریهای متفاوت این دو نظام را دریافت. برخلاف نظام لیبرال دموکراسی غربی، هدف

این در حالی است که برخی از متفکران غربی وجود میزانی بی تفاوتی یا بی حسی سیاسی را لازمه بقای نظامهای لیبرال دموکراسی غربی دانسته و براین باورند که «به منظور تداوم پایدار نظام سیاسی، مراتبی از انفعال یا بی تفاوتی نیز می تواند نقشمند باشد. مشارکت گسترده به آسانی می تواند به افزایش کشمکش اجتماعی و از هم گسیختگی و قشریگری بی مورد منجر

از تشکیل مردم‌سالاری دینی صرفاً ادارهٔ جامعه، جلب رضایت شهروندان و تأمین رفاه و آسایش آنها نیست، بلکه علاوه بر آن، انسان‌سازی و هدایت فرد و جامعه به سوی خداوند، مهم‌ترین هدف یک نظام مردم‌سالار دینی است. سیرهٔ عملی پیامبر اکرم (ص)، امام علی (ع) و جانشینان آنان کاملاً مؤید این ادعاست. کلیه نهادهای حکومتی که توسط پیامبر و امامان تأسیس شده و یا سنتها و نهادهای عرفی موجود که به وسیله آنها تأیید و امضا شده و یا تصحیح و اصلاح گشته‌اند، جملگی در راستای تحقق همین هدف (رساندن انسان به کمال و قرب الی‌الله) صورت پذیرفته است. تأسیس نهادهایی نظیر مسجد و صفا و یا تأیید و اصلاح برخی نهادها و نظامهای اجتماعی نظیر خانواده که توسط پیامبر اکرم (ص) صورت گرفت و تقویت و توسعه آنها به وسیله امام علی (ع)، از جمله نمونه‌های بارزی هستند که در این زمینه قابل استناد می‌باشند. همین‌طور، تأیید و تصحیح نهادهای بیت‌المال و خزانه‌داری و دیوانهای نظامی و اداری توسط امام علی (ع) نمونه‌های دیگری از این دست به شمار می‌آیند.

دینی و استقرار یک نظام سیاسی مردم‌سالار دینی، بیش از آنکه نهادهای جدیدی تأسیس کنند، همان نهادهای عرفی موجود را البته با اصلاحاتی دقیق و عمیق، به گونهٔ خواست خود و هماهنگ با اهداف دین درآوردند. این همه در حالی است که در نظامهای لیبرال دموکراتیک غرب نه تنها اهداف دین مدنظر نیستند، بلکه اساساً هیچ هدف و غایت کلی و فراگیری که مورد قبول همه یا اکثریت شهروندان آن نظامها باشد نیز وجود ندارد. این هم نکته‌ای است که پیش از همه، از سوی خود متفکران و اندیشمندان غربی مورد توجه و تأکید قرار گرفته است. در این میان، السدیر مک اینتایر فیلسوف آمریکایی و مایکل آکشات فیلسوف انگلیسی دو چهره مثال‌زدنی هستند که هر دو به دفاع از سنت (البته با برداشتهای متفاوت) برخاسته و از دو منظر متفاوت و با دو سبک و دو قصد متفاوت (اولی در نقد کل مدرنیته و دومی در نقد بخشی از آن) اقدام به نظریه‌پردازی کرده‌اند. اشاره‌ای گذرا به برخی مفاهیم کلیدی نظریه‌های این دو فیلسوف می‌تواند ما را در مقایسه ماهیت دو نظام مردم‌سالاری دینی و لیبرال دموکراسی غرب یاری رساند و روشنگر بحث حاضر باشد. سخن اصلی مک اینتایر در رابطه با بحث ما این است که دنیای غرب در عصر مدرنیته و روشنگری با حذف «غایت» از زندگی انسان مدرن دچار بحرانهای متعدد، به ویژه بحران

به طور کلی، وجود یک جامعه سالم متناسب با اهداف دین، شرط لازم برای رسیدن انسان به کمال مطلق تلقی می‌شود و هدف اساسی پیامبر، امام علی (ع) و جانشینانشان ایجاد چنین جامعه‌ای بود. اما در این میان، نکته حائز اهمیت این است که آنها برای ایجاد یک جامعه

اخلاقی گشته و تازمانی که مسئله غایت احیاء و یا حل نشود، جوامع غربی همچنان با این بحرانها دست به گریباندند. بازگشت وی به اندیشه ارسطو و طرح مجدد مفاهیم ارسطویی، از جمله مفهوم غایت و خیر یا کمال اخلاقی، در دنیای کنونی غرب بر همین مبناست. از سوی دیگر، آکشات از مفهوم **اجتماع مدنی** یا شرکت مدنی (Civil Association) در مقابل مفهوم **اجتماع متعهد** یا شرکت مساعی (Enterprise Association) دفاع می کند که اولی ریشه در مفهوم سوسیلتاز (Societas) و دومی ریشه در مفهوم اونیورسیتاز (Universitas) دارد که هر دوی اینها از مفاهیم به جای مانده از تفکر قرون وسطی می باشند. مفهوم **اجتماع مدنی** یا سوسیلتاز که مورد تأیید و تأکید آکشات بوده و به مثابه جوهره لیبرالیسم، می باشد بدان معناست که هیچ هدف و غایت خاصی برای دولت متصور نیست و تنها وظیفه دولت تضمین شرایطی است که در آن مردم بتوانند آزادانه اهداف خصوصی خود را تعقیب نمایند و آزادانه با یکدیگر مبادله کنند و آزادانه با هم پیمان ببندند.^(۱۳) حال آنکه، **اجتماع متعهد** یا اونیورسیتاز بدین معناست که اعضای آن براساس غایت و هدف مشترکی گرد هم آمده و همگان در پی آن غایت و هدف می گردند.^(۱۴) پرواضح است که از این دو مفهوم، مفهوم **اجتماع مدنی** یا سوسیلتاز در لیبرال دموکراسی مصداق می یابد که در آن دولت لیبرالی نسبت به مقاصد و اهداف فردی و اجتماعی شهروندان بی تفاوت و بی طرف بوده و تنها در پی برقراری نظم و ثبات در اجتماع است (اینجا می توان طنین اندیشه سیاسی جان لاک به ویژه اندیشه دولت حداقل او را به وضوح شنید). در مقابل، به نظر می آید که مفهوم **اجتماع متعهد** یا اونیورسیتاز با نظام مردم سالاری دینی سنخیت و شباهت بیشتری داشته باشد؛ زیرا که در این نظام شهروندان بر پایه انتخاب هدف و غایت مشترکی دور هم جمع شده و دولت دینی هم موظف و متعهد است که زمینه را برای رسیدن شهروندان به این هدف و غایت مشترک مهیا سازد. (در اینجا نیز می توان طنین اندیشه های دکتر شریعتی به ویژه اندیشه «امت و امامت» او را به وضوح شنید). بنابراین، تدوین قوانین و تأسیس نهادهای متناسب با اهداف دین از اولین و بلکه از مهم ترین اقداماتی است که دولت دینی در این خصوص به عمل می آورد.

از مفاد این پژوهش چنین استنتاج می شود که پایه گذاران نظام مردم سالاری دینی در ایران، به ویژه معمار اصلی آن امام خمینی (ره)، مطابق سنت پیامبر اکرم (ص) و ائمه (ع) عمل کردند و در همان مسیر پیموده شده آنان گام برداشتند. اینها از سویی با در اختیار داشتن دو الگوی اصیل و عینی از مردم سالاری دینی در صدر اسلام، یعنی الگوهای حکومتی پیامبر اکرم (ص) و امام علی (ع)، و از سوی دیگر با

تأیید، اصلاح و بهره‌گیری از برخی نهادهای عرفی موجود که عمدتاً مولود نظامهای لیبرال دموکراسی غربی بودند، نظام مردم‌سالاری دینی ایران را بنا نهادند. از این منظر، می‌توان نهادهای حکومتی نظام مردم‌سالاری دینی ایران را به دو دسته کلی تقسیم نمود: یک دسته، نهادهایی است که شکل‌گیری آنها مستقیماً ناشی از برداشت خاص پایه‌گذاران این نظام و قرائت خاص آن دسته از علما و متفکران شیعی از قرآن و سنت می‌باشد که در جریان انقلاب اسلامی و به خصوص در جریان تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران حضور داشته و تأثیرگذار بوده‌اند. مثال برجسته این دسته نهادها، نهاد رهبری است که مأخوذ از قرآن، سنت پیامبر اکرم (ص) و ائمه (ع) و نظریات فقها و متکلمین شیعه در اعصار گذشته بوده و در صدر همه نهادهای حکومتی نظام مردم‌سالار دینی جای دارد. مجلس خبرگان رهبری، شورای نگهبان، ریاست قوه قضاییه، سازمان تبلیغات اسلامی، کمیته امداد امام خمینی و امثالهم نیز متعلق به همین دسته نهادها بوده که بر اساس این نوع برداشت یا قرائت از متون دینی و با توجه به شرایط و مقتضیات جامعه ایران در دوران جدید به وجود آمده‌اند.

دسته دیگر، نهادهایی است که بر اساس تلفیقی از اندیشه مردم‌سالاری نهفته در قرآن کریم و سنت پیامبر اکرم (ص) و امام علی (ع) از یک سو و اندیشه دموکراسی غرب از سوی دیگر، ایجاد شده‌اند. نکته مهمی که در اینجا باید بدان توجه خاص داشت، اینکه باید میان شکل و ظاهر این نهادها با ماهیت و محتوای آنها تفکیک قائل شد. از مباحث این نوشتار چنین استنباط می‌شود که بهره‌گیری از دستاوردهای اندیشه دموکراسی غربی در شکل‌گیری این دسته از نهادها بیشتر جنبه شکلی و یا اجرایی داشته که از ساختار اداری و تشکیلات سازمانی آنها بهره‌برداری شده است.

به تعبیر دیگر، واضعان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با علم و آگاهی از اندیشه مردم‌سالاری دینی در سنت پیامبر و امام علی (ع) و با ملاحظه شرایط و مقتضیات زمان و مکان در عصر جدید، برخی نهادهای حکومتی برخاسته از نظامهای لیبرال دموکراسی غربی را به مثابه ابزارها و قالبهایی مناسب در جهت تحقق حاکمیت اسلام و اجرای قوانین اسلامی به کار گرفته‌اند. از این دسته نهادها، می‌توان به مجلس شورای اسلامی، ریاست جمهوری، دیوان عالی کشور، هیئت وزیران و وزارتخانه‌های مختلف، ارتش، دیوان عدالت اداری، دیوان محاسبات و برخی دیگر از نهادهای حکومتی نظام مردم‌سالاری دینی ایران اشاره کرد. این دسته از نهادها، هر چند که در اساس از نظامهای لیبرال دموکراسی غربی اقتباس گشته‌اند، لکن در نظام مردم‌سالاری دینی ایران به گونه‌ای متفاوت و متمایز از نظامهای مادر و به عنوان ابزارهایی متکامل و متناسب با شرایط

امروزی برای اجرای احکام اسلام و مدیریت و هدایت جامعه اسلامی مورد بهره‌برداری واقع شده‌اند و ماهیت، محتوا و جهت‌گیری کلی‌شان را شریعت و موازین اسلامی تعیین می‌نماید. البته باید یادآور شد که آنچه امروزه در قالب این نهادها انجام می‌گیرد، در سیره حکومتی پیامبر اکرم (ص) و امام علی (ع) نیز انجام می‌گرفت، اما با توجه به مقتضیات زمان و ساختار اجتماعی در آن شرایط تاریخی و همچنین با در نظر گرفتن عصمت و علم خدادادی آنان، شکل ابزارها و حتی ماهیت آنها با نهادهای کنونی در نظام مردم‌سالاری دینی ایران تفاوت داشته است. ولی نباید فراموش کرد که این تفاوت حداکثر در حد تفاوت در ابزارها می‌باشد و مظهر و محتوای هر دو یکی است که همان شریعت اسلام می‌باشد. روی هم رفته، چرخ بنیادین نظام مردم‌سالاری دینی در ایران بر پایه کتاب و سنت قرار گرفته که با استفاده از تجارب بشری، به ویژه پاره‌ای از دستاوردهای نظامهای لیبرال دموکراسی غربی در جهت پیاده کردن موازین اسلامی و هدایت جامعه به سوی کمال به گردش درمی‌آید.

ناگفته پیداست که برخی از دستاوردهای نظامهای لیبرال دموکراسی غربی که در نظام مردم‌سالاری دینی ایران مورد استفاده قرار گرفته‌اند، صرفاً از جنبه شکلی، ابزاری و یا اجرایی تأثیرگذار نبوده‌اند بلکه از لحاظ کیفی و محتوایی نیز تأثیراتی داشته و دارند که نباید از آن چشم پوشید و یا آن را نادیده گرفت، هر چند که این تأثیرات تا آنجایی که به اساس استخوان‌بندی نظام و موازین اسلامی خدشه‌ای وارد نسازند، پذیرفته شده و بلاشکال‌اند؛ برای نمونه، می‌توان به اصل تفکیک قوا اشاره کرد که از دستاوردهای نظامهای لیبرال دموکراسی غربی بوده و امروزه در نظام مردم‌سالاری دینی ایران بازتاب یافته و در قالب اصل ۵۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی بدان تصریح شده است: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارت‌اند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند»^(۱۵) مفاد این اصل بیانگر صحت مدعای پیشین ماست مبنی بر اینکه برخی دستاوردهای نظامهای لیبرال دموکراسی غربی به هنگام به کارگیری‌شان در نظام مردم‌سالاری دینی ایران، به گونه‌ای متفاوت و متمایز از نظامهای مادر و متناسب با شرایط خاص فکری - اجتماعی حاکم بر ایران مورد استفاده قرار می‌گیرند. در میان نظامهای لیبرال دموکراسی غربی «نظام تفکیک قوا در مفهوم مدرن آن نخستین بار در قانون اساسی آمریکا تحقق یافت»^(۱۶) و هدف اصلی آن به عنوان یکی از ارکان دموکراسی جلوگیری از تمرکز قدرت و ممانعت از ظهور استبداد و خودکامگی و تضمین آزادی است. بر پایه اصل تفکیک قوا در نظامهای لیبرال دموکراسی غربی،

قوای مقننه، مجریه و قضاییه مجزا و مستقل از یکدیگرند و هر یک به نحوی از انحاء دارای ابزارهای قانونی لازم برای نظارت بر قوای دیگر و جلوگیری از دست اندازی و مداخله دو قوه دیگر می باشد. در نظام مردم سالاری دینی ایران نیز قوای مذکور ضمن داشتن استقلال نسبت به یکدیگر و تصریح به این استقلال که نشانگر پذیرش اصل تفکیک قواست، همگی تحت نظر قوای دیگر یعنی «ولایت مطلقه امر و امامت امت» فعالیت می کنند که این ولایت و امامت ریشه در کتاب و سنت داشته و در قالب اصل اعتقادی امامت در مذهب تشیع تجلی یافته است. این بدان معناست که اصل تفکیک قوا به مثابه دستاوردی از اندیشه لیبرال دموکراسی غربی در خدمت اصل اعتقادی امامت قرار گرفته که از اصول مذهب شیعه و از مقومات اندیشه

فرجام

سیاسی تشیع است. اگرچه به همین دلیل مفهوم تفکیک قوا در نظام مردم سالاری دینی ایران تا حدودی مفهومی متفاوت از تفکیک قوای مندرج در نظامهای لیبرال دموکراسی غربی یافته است، ولی به هر حال نوعی سرشکن کردن قدرت میان نهادهای مختلف این نظام را در پی داشته است و این صرفاً یک امر صوری و ابزاری نیست. هنگامی که مفاد اصل ششم از اصول کلی قانون اساسی جمهوری اسلامی را مطمح نظر قرار دهیم و دریابیم که زمامداری ارکان مهم نظام مردم سالاری دینی در ایران، به خصوص دو قوه مقننه و مجریه از طریق

انتخابات وبا اتکا به آرای عمومی تعیین می شود، آنگاه اهمیت اصل تفکیک قوا و ابزاری محض نبودن آن آشکارتر می گردد. مطابق اصل ششم: «در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکاء آراء عمومی اداره شود و از راه انتخابات: انتخاب رئیس جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شوراها و نظایر اینها، یا از راه همه پرسی در مواردی که در اصول دیگر این قانون معین می گردد».^(۱۷) همچنین براساس اصل ۱۱۳: «پس از مقام رهبری، رئیس جمهور عالی ترین مقام رسمی کشور است...»^(۱۸) و بنا به اصل هفتم: «...مجلس شورای اسلامی، شورای استان، شهرستان، شهر، محل، بخش، روستا و نظایر اینها از ارکان تصمیم گیری و اداره امور کشورند».^(۱۹)

سالاربودن آنها در این نوع دموکراسی و اینکه هیچ حد و مرز ثابت و لایتغیری وجود ندارد که خارج از اراده و اختیار انسانها باشد و یا قابل تغییر و تجدیدنظر نباشد.

پانوشته‌ها

۱- در اینجا لازم است یادآور شویم که از چنین تعبیری صرفاً برداشتهای دموکراتیک صورت نگرفته، بلکه برداشتهای غیر دموکراتیک و حتی توتالتری هم از آنها صورت گرفته که در اینجا فرصت پرداختن به آنها نیست.

2- Robert Dahl, **A Preface to Democratic Theory**, (London: The University of Chicago Press, 1956), P. 132.

۳- دیوید هلد، *مدلهای دموکراسی*، (تهران: روشنگران، ۱۳۶۹)، ص ۳۰۶.

۴- مایکل ایچ. لسناف، *فلسوفان سیاسی قرن بیستم*، ترجمه خشایار دیهیمی، (تهران: کوچک، ۱۳۷۸)، صص ۲۰-۳۱۹.

۵- حسین بشیریه، *جامعه‌شناسی سیاسی*، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۴)، ص ۳۱۳.

۶- همان.

7- John Rawls, **A Theory Of Justice**, (Cambridge: Harvard University Press, 1971). P. 302.

8- **Ibid.**

۹- هلد، پیشین، ص ۲۹۱.

۱۰- همان.

۱۱- همان.

12- Joseph Schumpeter, **Capitalism, Socialism and Democracy**, (London: George Allen & Unwin).

13- Michael Oakeshott, **On Human Conduct**, (Oxford: University Press, 1975), p.p.201- 202.

14- **Ibid.**

۱۵- جهانگیر منصور، *قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران*، (تهران: دوران، ۱۳۷۸)، ص ۴۴.

۱۶- حسین بشیریه، *درسهای دموکراسی برای همه*، (تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۰)، ص ۱۱۵.

۱۷- منصور، پیشین، ص ۲۵.

۱۸- همان، ص ۷۰.

۱۹- همان، ص ۲۵.

سالاربودن مردم در هر یک از این دو نظام برمی‌گردد. در حالی که در نظام مردم‌سالاری دینی، محدوده نقش مردم را دین و آموزه‌های دینی تعیین می‌کند و مردم در متن دین و در چارچوب موازین دینی می‌توانند ایفای نقش کنند، در نظامهای لیبرال دموکراسی غربی هیچ عامل قدسی و دینی نمی‌تواند نقش مردم و گستره سالاربودن آنها را محدود نماید. انسان لیبرال دموکرات غربی مدرن، چه به وجود خداوند اعتقاد داشته باشد و چه نداشته باشد، در عرصه عمومی و حوزه اجتماعی زندگی خویش صرفاً بر مبنای عقل انسانی و تجربه بشری تصمیم‌گیری می‌کند و لاغیر. زیرا که چنین انسانی بر پایه عقلانیت اومانیستی و نگرش انسان‌مدارانه می‌اندیشد و تصمیم‌گیری می‌نماید و روشن است که محدودیتهای او نیز در چارچوب همین عقلانیت و نگرش انسان‌مدار مشخص می‌گردد. مواردی که در نظامهای لیبرال دموکراسی غربی قلمرو آزادی مردم و میزان نقش‌آفرینی و یا تأثیرگذاری آنها را محدود و یا مرزبندی می‌کند، مواردی است که خود مردم آگاهانه و با رضایت خویش و بر پایه عقلانیت جمعی مشخص می‌کنند و هر زمانی هم که منافع و مصالح آنها ایجاب کند و یا عقلانیت جمعی آنها به گونه‌ای دیگر بیندیشد، آن مرزبندیها را دگرگون ساخته و به شکلی دیگر تصمیم می‌گیرند که این هم خود دلیلی است بر گسترده بودن نقش مردم و